

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوبات شیخ الاسلام



حضرت خواجہ عبداللہ انصاری ہروی

محمد نعیم انصاری

مطبوعہ مظہر سیرت منوچھانجہ علیگڑھ

قیمت ۱۰۰

پانے کا پتہ: محمد نعیم انصاری رکن علیگڑھ

بار اول ۲۰۰۰

[illegible]

این خواب که در صورتی مضمی شباه است
در سیر تقیات او کونیا آگاه است
تاریخ وفات خواجه عبدالمطلب است
آزروست که صاحب محل اودانی دفات

صاحب مراد آباد مطبوعه مطبعه صدیقی بریلی یا تمام مولوی محمد خیر علی صاحب مراد آباد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والناقية للمتقين والصلوات والسلام على رسول محمد وآله وصحبه
از واهی اجمین -

قال شیخ الانام وقد الام سالک سالک شریعت ناسک ناسک طریقت
کاشف اسرار حقیقت برهان العارین و سلطان الواصلین هر شکر سالکین و طلب
المحققین بخود بسیار حضرت باری حضرت خواجه عبد الله انصاری -

او زور دست خستگار الی و در آن مرده یاد توید عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران هجومی مست در هر گوشه رستاخیز گو شده و دیار جریان آمده
صد هزاران عاشق گشته بنیم پر امید بر سر کوه غمت الله گویا آمده
سینه ما بنیم ز سوز بهر تو بریال شده دیده ما بنیم زور و عشق گریا آمده
عاشقانت از فقر و فقری منیر شد بر سر کوه غمت پانکویا آمده
پیر الفاسد از شراب شوق خورده خمر عده همچو مجنون گریه عالم مست و خراب آمده
اے کریم که بخشیده عطای و اے حکیم که پوشیده خطای و اے محمد و کز ازاراکی
ما جدای - و اے و اے که در دانت و صفات تنهای و اے خدا و کوههای مانرایی و افکار
کگر مان از نهایی - جان مار اصفای و ده، دل مار ابرو کوه و چشم مار احتیای و ده و مارا
از روسته آل ده که آن به -

یار خیال را تو بهر حسیان و ده در و همه بالعاری در مان ، ده
این بنده چندان که چینی باید ساخت آمل ده نوی هر آنچه دانی آن ده
ای - قدر ما را ایندیر و بر عیبهای ما خورده بگر + الهی همه فقر خود بر ما و کردیم
بیرتن خود پیدا کردیم - و شیطان همین را شاد کردیم + بود و بنو و ط کسب

از بیم ما را به شادی برساند + ای بی از پیشی خطرو از پس را بیم نیست وستم گیر
خبر نشانی تو بنیایم نیست + ای ترسناکم از بیم خود - بیا مرز مرا بخودی خود ساز
در - بر خمار تو داریم - و در دل اسرار تو داریم و بنیان آشنا - تو داریم -
بر کمر رهاست تو جویم - و اگر گوئیم شناسی تو گوئیم + ای بنیاد تو حیدر را از خرابی نجات
دانی آید ما به آید ما کن + ای ترسناکم از بیم خود - و ما را آید خود را
کن - ای از دو جهان محبت تو گزیدیم - و جانم بلا ترس بریدیم و جانم پلاس پوشیدیم
در دهر عاقبت دیدیم - ای فرمودی که در دنیا بدان چنگ که در تو نگه داشتی نگردد و در دنیا
و مسکنان نگردد - ای چشم ادب تر که در آخرت بدان چشم که در دنیا از آن گریزی بر نیاید
ای هر که او را به محبت خود آید از آن ترسناکی او را به او دهد - ای ترسناک از آن ترسناک و
منشاس است و عید الله هر چه دارد و منشاس است - ای هر چه طاعت است به نازم و دست
چشم عفو جز تو بر کعبه ندارم - ای بنیاد تو طاعت است و ای بنیاد تو عفو جز تو
تو رو به کارانی نیست - ای فضل تو که ای نیست و شکر تر از زبان نیست
ای هر کس ترا شناخت - هر چه از غیر تو دید بنیاد است - هر باقی
هر کس که ترا شناخت جان را چه کند - فرزند میال و جانم را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهان نشی بخشی - دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
ای دیوانه که تو بجا بازیم - و جانم ده که کار آن جهان سازیم ای و نا می ده
که از راه نیفتیم - و بنیادی ده که در چاه نیفتیم - ای یقین ده که در آبر بر پا باز نشود و نشود
ده که صحرای من مایه نشود + ای دستم گیر - و دست آید بر ندارم و عذر هم بنیاد که باقی
گر نیزارم + ای مگو که چه آورده اید که در دنیا نیفتیم - و هر کس که چه کرده اید که در دنیا نیفتیم
ای حقیقی ده که از دنیا بر آید شویم و تو خسته ده که در دنیا استوار شویم - ای بنیاد
تا پیشانی نشویم - و به راه آر که سبک گردان شویم - ای تو لب از که در گدازان نماند و تو

دیگران نہ توانند۔ الہی بیزار کارمن۔ منکر بکر دامن۔ الہی دودہ کہ درویش افروز
 کند۔ تو فقی طاعتی کہ بہشت رہمونی کند۔ الہی طاعت جو کہ تابان ندریم و بہت
 عکسے کہ تاب آں ندریم الہی دے وہ کہ درویش ہوا بنود۔ دسیندہ کہ درال
 رزق دریا بنود۔ الہی دیدہ وہ کہ خبر لبوبیت تو نہ بنید و دے وہ کہ داغ عبودیت تو
 گزیند۔ الہی نفسہ وہ کہ حلقہ عبودیت تو درگوش کند۔ دہانے وہ کہ زیر حرکت تو نوش کند
 الہی یافت تو اندوہ گناہ است۔ دور یافت تو فوت باز درگناہ است۔ آں را کہ خواند
 واسطہ درصالی بنود۔ د آں را کہ زاندر بچ گناہے نکرہ بود الہی آنچه تو کشتی۔ آب
 زانچہ عبد اللہ کشت۔ بر آب دہ۔ الہی از کشتہ تو بوی خون نہاید۔ د از کشتہ تو بوی
 دود۔ چرا۔ کہ کشتہ تو بہشت مشا و است۔ کشتہ تو بکشتن خوشنود۔ الہی اور دنیا
 مدعیت میکندیم۔ دوست تو محمد صلی اللہ علیہ وسلم عکسے سے شود و دشمن تو ابلیس شاد
 الہی فردا اگر عقوبت کنی۔ باز دوست تو محمد صلی اللہ علیہ وسلم زندہ کیں شود۔ و ابلیس
 شاد۔ الہی دو شادی بدین یدہ دود اندوہ بدول دوست منہ۔ الہی اگر بہ پرسی حجت
 نداریم۔ و اگر بہ سنجی نصاحت نداریم و اگر بہ سوزی راقیت نداریم۔ ما کیم مفلسان بے پایہ
 دواز طاعت بے پرایہ و ہمہ محتاج و بے سر پایہ الہی اگر یکبار گوی بدہ من۔ از رخسار بگذرد
 خندہ من۔ الہی اگر کاشنی تلخ الہیت از بوستان است۔ و اگر عبد اللہ مجرم است
 از دستان است۔ الہی چوں بہ تو نگریم۔ خاکیم۔ بلکہ از خاک کتر۔ رہا می
 پیوستہ دلم از رضاے تو زند۔ جان دین من نفس پرانے تو زند
 کہ ترسہ خاکسارن گیا۔ چہ روید۔ از ہر گیش بوسہ دفاے تو زند
 الہی چوں نیکیا استغفار باید کرد۔ تا نیکیاں را چہ کار باید کرد۔ الہی گفتی بکن ذلک و کشتی
 گفتی بکن در بال و دستی۔ الہی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد۔ گندم آدم را کہ روزی کرد
 الہی چوں ناظری چہ جویم و چوں ناظری چہ گویم۔ الہی سے بینی دے وانی و بدردن

مے توانی - اہی چوں ہمہ آں کنی خود خواہی - پس ازین بندہ مفلس چہ خواہی - اہی
 ہمہ سے خواہند کہ در تو بخزند و عبد اللہ بنخواہد - کہ در دہستہ نگری - اہی علمو کہ بر آخر رشتنی
 ناگوسار کن - و چوں و آخر عفو خواہی کرد - و رادل شمسار کن - اہی امر زینک سوطی
 چہ کار است - و کرمیکہ ہمہ را ترسد چہ مقدار است اہی چوں در یک عنایت تو موج زند
 خیانت از کہ پیدا آید - و چون چشم رخت نگری گناہ از کہ نماید - اہی آفریدی را انگاں -
 و روزی دادی را انگاں - پیامز را انگاں کہ تو خدای نہ بانگاں - رباعی
 من بندہ عاصم رضا تو کجا سیت تار یک لم نور و ضیائے تو کجا سیت
 مار تو بہشت اگر بہ طاعت بخشی این بیج بود و لطف و عطائے تو کجا سیت
 اہی محبت دوستان تو بجا است و غیر ایشان تاب جانست - اہی جہ فضل است سست کہ بادستان
 کردہ و بچہ سواست ایشان را در دنیا آوردہ - ہر کہ ترا یافت ایشان را شناخت و ہر کہ
 ایشان را شناخت ترا یافت - اہی ہر کہ خواہی برافتہ گوئی بادستان تو در افتد اہی حل
 بہشت در نظر دوستان تو بخارست - و جوئندہ ترا با بہشت چہ کار است - رباعی
 اگر بہشتک از خورش نسیم است دم جان بخش چوں یوسیت ندارد
 مقام خوب و جویست فردوس و لیکن رزق کویت ندارد
 اہی اگر بہشت چشم و جہراغ است - بے دیدار تو درود داغ است - اہی جمال تراست باقی
 زشتند و زباں فرودان بہشتند - اہی بجور و قصور نہ تازیم کہ اگر نقشہ بانو پیر از یکم
 بہروزخ بری و عیدار بستیم - و اگر بہ بہشت بری خریدار بستیم - رباعی
 در روزخ اگر وصل تو در چنگ آید از حال بہشتیاں مرا شک آید
 و ز بے تو بھواسے بہشت خوانند صحراے بہشت بردم شک آید
 اہی دعا بدر گاہ تو گنج است چو دانی کہ بندہ بچہ گنج است - اہی کاشی عبد اللہ خاں
 بود سے تا تماش از دفتر جہاں پاک بودے - رباعی

دسے آدم و نیا د ازمن کار سے امروز زمین گرم نه شد باز از سر
 فر دایم بخت بر آنا سر از سر نا آمد به ازین سر با سر
 ای همه از تو بر بند و بند از خود زیرا که از تو نمکی آید و از بند بدی + ای اگر عالم
 بگیرد و چراغ حق کشته نشود و اگر همه جهان آید گیرد - ای از بند بدی نشود - ای
 گریه نور در عبارت است - اما کار با دنیا است - رباعی
 آنجا که غایت الهی باشد فتنه آخر کار پادشاهی باشد
 و آنجا که کبریا باشد پیاده نشین کلیسا باشد
 الهی انجیل از کعبه آید و ابراهیم از بیت فاطمه - کار با دنیا است - باقی بیان الهی
 تو بجز آن بزرگ سیم نازند - و در دنیای پیغمبر و محتسب نازند - الهی اگر چه شب فراق
 تاریک است - دلخوش دارم - که صبح وصال نرو کیل است - رباعی
 عاشق چو دل ز جود خود برگیرد اندر دو جهان در لطف دلبر گیرد
 باله محبت نه باشد از دهر او کورای بکمال لطف در بر گیرد
 مستی انجیل فانی است و ازمن باقی - رباعی
 من مست توام از باده و جام از آدم من توام از دانه و دام از آدم
 قصه و من از کعبه و بیت فاطمه تو ای در نه من از کعبه هر دو مقام از آدم
 الهی آنرا که خواهی آید جوئے او رواست و او را که خواهی آید در انست الهی در اصل
 در دامن آدم تو نشستی - و در دخیال بنو قریب تو نشستی - از رویه او سبب آمدن ده ایم
 و در حقیقت تو فتنه انگیزی - الهی چون آتش فراق تو شدی - با آتش دوزخ چه کار دشتی
 ای روزگار ترا چه تم - خود را ستم یا فتنم - اکنون خود را ستم یا فتنم - ترا ستم یا فتنم -
 از صبح دهنال پیغمبر بود عدم آنجا که من عشق تو بود هم به هم
 روزانه اگر کسی نه بینم همدم شب سیه و فتنه چه از پیش و چه هم

ایلی بر شبرد چارگی خود گواهم - داز لطف دنیا یا ست تو اگر گاهم - خواست خواست زنت
 من خواهم - ایلی اگر نه امانت را منم روز نخست میدانی که چخیم - ایلی چون را بار است
 و سنگ را دیدار است - عبداللہ را با امید ی چه کار است - را می
 در با گشت سنگان زه را بار است - سنگ را بار است سنگ را دیدار است
 من سنگان سنگ صفت از دست تو - نو میدهم که سنگ سنگ را بار است
 ایلی با قفر مان است - قلم رفته را چه در مان است ایلی چون تو در غایتی من و صیبا
 بودم و چون تو از غیب پیدا شدی من از غیب جدا شدم - ایلی اگر عبداللہ بخوای تو امانت
 شسته و بیکر باید اسالتش او را - دیگر او را بخوای سوختن - دوزخ و کجرا باید اسالتش او را
 ایلی بنیادم از طاعت که مرا بویسار - و بنده آن چشم که مرا بند بار بود ایلی کشتن این جلیغ
 از دوشه را دوسوز این دل سوخته را - و در سایه پرده دوشه را - و در این بنده اندوخته
 را - ایلی هر پاسی که شکسته تر باشد - برام نه بداند بی - و هر که سوخته تر بود بر شام او
 را دی - ایلی چون تو انستم - ندانستم - و چون دانستم نواستم - ایلی بجز مرگ آن نامم
 توانی و بجز مرگ آن صفات که حیاتی بفریادم پس - که بتوانی - ایلی جاسختی که دوی
 تمام کن - و بر من که تا یا میدی بلام کن - و بدن مارا بر آتش دوزخ حرام کن - و دیدار
 خود و بدشت - را را دوا مکن که تو ی بدم - اسے دلیل هر گشته - س با شتی
 یار نیست تو انچه من گدا می خواهم - افزون ز هزار بادشاهی خواهم
 پس من ز در تو حاجت می خواهم - من آمده ام از تو ترا می خواهم
 ایلی اگر کار بگفتار است - بر سر آهم - اگر بکار است بگو و من تمام ایلی بین بسیار
 پیاده ام - رخ بر که آورم - اسب چنانی تا زود - از ایلبار که فرزی طاعت همه بجز است
 ایلی درانی ساعت که در شام است اجل در مانده باشم از دیو نعل سوزان در مان خود بگذرد
 ایلی از آن خواص - که بر نیکان بنادی - پس نصیب من بپای تو آو سه

اگر نعمت خبر طاعت نباشد پس این بیخ خوانند لطف و مطلق
 الهی دیده که دشمن این است - دگر شود و چنانچه که دوست بین شود یکدیگر در هزار شود - الهی
 آنچه دوستی - در پوشتیدیم - بیخ از ایناید - آنچه در کوشیدیم نه ظالمی که گویم ز بهار -
 و زمره با تو حق که گویم بیار - آنچه در اداری مسیدار و این برداشته خود گذار -
 و الذین جاهدو - و فرمان است - قلم رفته راجه در آن است - الهی چون تمام تمام است
 شرا با ظهورا - کدام است - الهی هر چه از آن ماست بر آن گذرد و الهی همه از روز پسین است
 و عبد اللہ از روز پیشین - الهی ما را گندم ده و نان ده - و زنده انگور ده - الهی دست عبد اللہ
 بسته بود که با فانی بسته - الهی تو را بجز من مگیر - من ترا بجز من نگیرم - زیرا که کرم تو را بجز من
 بخش است من با جرم خود بنده حقیرم - الهی همه ترسند که زواج خواهد شد - و عبد اللہ
 می ترسد که دی چهره است اگر حساب با بایه و اراست من درویم - و اگر با حق است من
 در جمیع بشیم - الهی چون ترا جویم - که در ملکوت کمتر از دویم - الهی در و من تو از تو شاد است
 و بنده در بند تو غمیز تر دازاد است - الهی اگر چه کثافت من افزون است - اما من حق تو از
 حد بدول است - الهی اگر محرمم - مسلمانم - و اگر بدیده ام شماغم - الهی اگر سوزانی بجای
 انم - و اگر بیامیزی بجای انم - الهی پر دز که یخی آید - ناخس ترم - و چند تا که میروم
 در پس ترم - الهی در دل بهر تو بکار است دگر نه چنانچه مرده راجه مقدار است - الهی
 چه کنم تا ترا شایم - و خون دل از دیده بیالایم - الهی نه کلید دارم که در بکشایم
 و نه کرم دارم که بخورم - بخشایم - ای یگانه که در آفرینش مقدسی چه شود اگر
 در دم و ایسین - مقلی را بفرمایوری - رباعی

بے حکم تو چرخ مینے مانے بنو و بے امر تو خلق را از مانے نه بود
 گر بگذری از کرده و نا کرده من من سود کنم - ترا زیانے نه بود
 بے عزتی و نیا جاکو عبور است - شهرستان میرور در باکیت لیا قامت و مراست

بے استقامت زخم نیش بے رحم است - مطلقه ابراهیم اویم است گر خفته غفلت
و بیداری است - مانده غضب بخدادی است - خانه تخت و بزمی است ملوک با
نیزدلیس طامی است - خود پرستان دین هم تبار اویر است - مردود الوسید الو الخیر است
چرخه سوز تلخی است - دلشست پانده شقیق تلخی است - پروانته انتقیا است - بگذشته
القیاست - برکه طالع ذلیل - وزیران غدر او کلیل - وایس آیت اهل عبرت را دلیل که
قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن المتقی - ولا تطمعون فغلب -

اے درویش نظر کن انگورستان - و غافل میاش چوں مستان - تا بیتی خدوتقار و فرار
دخفه درال تازنین گلزار - هزار درنهار - همه چید کرد و کوشیدند - دور آتش حزن بپوش
جوشیدند - و کلاه از خواب بپوشیدند - و مانده با میچم کردند - و سبب باران زرویم - و سود ما خرید
و غلبا نمودند - و ناله با بپوشیدند - و غایت حروند - و چشمه تپا بپوشیدند - و غایت حروند - و
نخ محبت دنیا در زمین دل کاشتن - و خرقه - و گداز شدند - و گداز شدند - و گداز شدند - و
کشانیدند - و شربت مرگ از دست ساتی اهل چشاندند - و بران لگو یا سندان جوانان
غافل و سپرک حاصل - مگر دیوانه اند که در نمی یابید - و مادر خاک غول خفته ایم - و
در تقاسم کفن نهفته - و هر یک ماه دو نهفته - و بهفته یا و شمارفته - و اندیش از شما بر سبط
دنیا ای کامرانی بوده ایم - و نشاء انبساط جهان فانی نموده ایم - و شربت رحمت نموده ایم - و
برترش کمال آرزو بقدیم مرا و بپوده ایم - و عاقبت شربت ناگوار بپوشیدیم - و از دنیا و
از زندگانی دنیا فانی دیدیم - تا خبر دار شدیم و خود را دیدیم - و بر باد فنا داده و بر خاک
مخت و فنا افتاده - و نه از اهل و عیال دیدیم و نه - و نه از مال و منال یافتیم - و نه از نعمت
پس ندانست - اگر در پیش نبود و قیامت - و اگر کارانه دور باشی و فرشتی - و نه از دنیا فانی - و نه از دنیا
خطا ندانستی - و نه از کمال و صوت مدای - و نه از کمال و صوت مدای - و نه از کمال و صوت مدای - و نه از کمال و صوت مدای
و پوست مانع کربال است - و تیکه را از ارکان بود - و تیکه را از ارکان بود - و تیکه را از ارکان بود - و تیکه را از ارکان بود

ترا پر ہیز با ید چند گامے کہ فاسد گشتہ از عصیاں مزاجت
 کشادگی می طلب اکنون ز توبہ کہ تا فردا شود بدیتی را واجب
 ز رخ عشق و رزق ای پیر انصار مگر فضل خدا باشد ملاحت
 احوال جاہ - سب از لگاہ و سب بیکاہ - و شرف روز در گناہ - و ناکوشتا با او دین
 شما تباہ - از کوئی جہت تا پیری - ہمہ نایابی دولیری - عمر و کلماتی و قدر و خواستی بگن رگیں
 و مقام تو در زمین - و با گذشت توبہ سوسے رسیدن ملین - و جوانی عقل و دور
 پیری بے حاصل - و غم دنیا بے دلی و در دل - و از آخرت غافل =
 دلاور کا حق ملکین نظر ہا کہ در راہ تو مے بینی خطر ہا
 کشا از خواب غفلت چشم - تا من بگوش ہوش تو گویم خبر ہا
 مگر در خلق گو رہستان فکندہ ز یکس تیر فنا جملہ سپر ہا
 بسا شاہان مہر و مند و وفا کا کہ لیشاں در جہاں مانده اثر ہا
 معاصی ز سر و محضر از تو نمود است لکام نفس تو بچوب شکر ہا
 گذر کا بہشت اس دنیا کو فانی شاید مرد و عاقل دہر گذر ہا
 چو در پیش سست مرگ کا تو سپر انصار تماشائے جہاں کن در سفر ہا
 اسے در دلش - ہلال کہ دنیا سرا کو ترک است و آدمی برا کو مرگ است چاہے تیار کیا
 و رامیت با یک - و آدمی زمین کہے کہ یا مظلوم پرست و چراغ ایمان اکثرت - آدمی
 عزیز چہرہ کن نامر و سے شوی و صاحب کج رہ دور و شوی - تا بہمت و دولتیاں و
 دولت الیشاں - یہ خسارہ تو زرد شود - و مہر و نیا در دل تو سر و شود کہ دنیا جا کو بازی کو کا
 و عادت شیوہ الیشاں است کہ پیوستہ خود را بنیاد نماید نامر واں را بیا زمانیند - رباعی
 را مے کہ دریں زمانہ فرد سے کردی اندر رہ درین صاحب - و در دگر کردی
 روزاں شبان بگر و مرداں میگر و مرد و گدی چو گرد سے فرد سے گردی

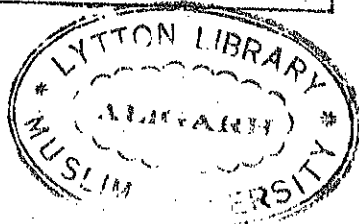
دور رخ تابنداریم - از خود مراد - بیا که کار نه پرورده و نماز است بلکه شکستی و نیاز است
 نماز و یادنی کار - کار پیره ز حال است - در و زده ز راه و زمان - فقر و نال است
 گنج کردن قاشق - چنان است - نال و ده - گفان و اوان کار و نال است - ریاضی
 آن ستمندیدی که چسبید ز گرا - کافران گشت و قلعهها ماکشاد
 تها و اوان سقر من نال جوین - سقره آیت خداش نفرستاد
 بدانکه هر که در خلعت شکار خود سازد - در دنیا و آخرت کار خود سازد - با حق تعالی
 - انصاف - با نفس تو هر بایر و گالی با خود ست - با حق تعالی شفقت - با در و نال تجارت - با دنیا
 بیخوش - با دشمنان مسلح - با ابا و ایل خاموش - با عالمان تواضع - از حق تعالی خوار و عالم پیران
 که چیزهای در حق و دنیا فرمودند که بگویم چیزهایی که بجهت بهشت آورند - و بهشت است نگاهدارند
 و بهشت بگذرند - ریاضی -

دنیا همه رخ است لبان زهره - خشن نیست که در هر گشت نشاند و بهره
 هر کس که گرفتار است با نفس خود - فردا از قبول حق ندارد بهره
 دال و عزیز که در گنج خود و در سیم چهر است - از وقت پیش میخوانند - از قیمت پیش میخوانند
 و آن گران - از آن خوشتر است - چو از رزق تو از دیگران جدا است - پس از آن جدا است
 چرا است - فخر از کینه پرور - و بیرون بگذارد - و فخر از دنیا پرور - و بیرون بگذارد - و آن که کسانیک
 روز و شب خود را در - و شب خواب و روز بیدار - از خداوند و فرزند و از صاحب قبول - و باری
 عمر هم و دنیا که دول میگذرد - هر لحظه زویده - سبیل خوں میگذرد
 شب خطبه و روز و شب تا پادشاهت فخر - اوقات ترفیع بین که چو میگذرد
 در غلیبتی است در جوانی هستی - و در پیری هستی پس خدا را بگریه - بدانکه آنکه خدا را تامل
 را نشناختند - بفرزانی نه پرداختند - از روز از خدا نترسند - فردا بترسای ریاضی -
 قول - به سیر زبان خود در لبستی - عذر خانه پیر از زبان یکے نه شکستی

گوئی که بیک قول نهادن مستم ثروست کند خمار کامش سستی
 ای درویش اگر بانی و ربی از است - و اگر بیانی بی نیاز است - بسیار است بیداری
 بده تا بماند - و اگر سخن میداری بخور تا مانده - ای ورویش بر چه چیز است و کین - بیرون
 بروقت دیگر - ولی رنگ پذیر است - و وقت را نفیر است - و هر دو تفصیل است
 و هر وقت و یا زمانه - و هر دو را اعتماد نشاید و اگر پیر نیاید - و بی نیاید که گویا از آن
 یا دهماید - بدانکه چهار چیز نشان بدستی است - بی شکری و نعمت - و بی نصرت
 و مصیبت - و بی رضای و رقت - و کاپی و در خدمت است - و بی نصرت
 است - و نشان آن دو چیز است - اول عصمت آخر توبه - او بیای و او را -
 توانا که بیاد رسه چیز از او رسد وقت پیر و عمر وی در روز بار - در روزی که در وقت
 و محرومی در وقت دیدار - ای هر سرفشی بجهان آتالی ایضا را بیست قبول است و او بیست
 بگذشت - چیزی را ده سیاه را بیشتر و قریب زاوه را چون ماه بگذشت -
 طوفان شاه - بخیر است شیخ اند - و قدیم او در افتاد - و گفت ای مقدم شوم و این طریقت
 ای که یگانگی حقیقت - خدا و تعالی من رحمت کند باند - گفت ای قوی که می در
 ترازوی قدرت خدای گمان بدیده - که از گمان خود و هر چیزی - طوفان که گفت
 نصیحت کن - شیخ گفت ای دوست - هر که مولی طاعت ترا نصیحت نکند - و هر که از نصیحت
 بود نصیحت نکند - چه توان کرد - یا ای که - و چه توان کرد یا این که در - و چه توان گفت
 از این سراد - یکبار خرم کن ترانی گشت - و دیگر در خانه اقامت یافت - و دو کمال جهان
 الذی امر به بعد - گر بر گرد او گرفته - لطف او گوید یا - و هر او گوید - یا این از
 تنگ این نیست - و نصیحت را از زبان بدو بی نیست - بگوید و و هر رسید و دیگر گرفته
 و رسید - از این علم نامرخته گاه - در غرقم و گاه سوخته - یک سال علم او خست و چراغ بهیرو
 یک در به خود هر سرفشی شود - و در آن حرف لبخست - کسی را حق و حق نداده -

و نموده نه راه پيدا آرد - اوليا - و راه نمودن انبيا - نقطه
هر کار رنگه و دجيه و او سلطان ازل
احتياط ما چه سنجيد ميش نقد هم اله
آل چه بازي خواست آل شد پس خيمه
به چه کاری و بهار آل تيره آل پدري
تا انچه سيري نمائند - و اکما طامع بود
تغير تسليم و رضا انصار يا ندر سحر چيست
اخر نيز کار کن که کامل نشوي و رزق از خدا
کامل ميشي پيش آرد - اگر ازل بودی کنی اندیشه و کاملی
آورد - و دل را کنی چو در و گوئی حکم سلطان ازل این بود - اگر گناه از خدا است پند و را
عذاب چيست - انبيا ما چه درانی - و اوليا ما چه چالانی - ظاهر ما چه شریعت بود و در باطن
خوش نمودند - تو درین هم نفس ز کجا این بود و پس - ز بهار تا کنونی که نقش گاه است
باش منصور تا باشی منور و حضرت حق تعالی احوال عطا میزند - هر که اورد و چو اورد و هم از بهر
چو اورد و هم تا کار سازم خوانند - و بهر را ندم تا بهیچ خوانند و دانند طاعت انکس و
نیز ان کس که - اورد و بگوشت تا قروا گوشت را کشید و بگوشت کاه است نه بدستار و کلاه
پیر کار باش که کار و ان سر راه است - اگر نه بی - اورد و چه گناه است - از باران سحاب
نشان نیست و دریا و کاه و قوت نشان بد - دره بال نیست - ابرو هم را چه بال که اورد و بهر
اورد و چه بود - که ابرو هم را چه نیست - این را قبل قدیم است یا این را نشو که در انهم است
بر خیز و قیامت نما - تا نیاوردت و منت گیر - و ان اگر بر تو به نداشت که نشو - ابرو هم
و دش کن که مباد اندامت نیست گیر - ز ابرو که که صف و در - نه نزد کس است - از اندامت
چراغ افروز که عقیق امار کیت - این مشو که پاک نشوي - این آنگه شوی که خاک شوی نعمت

خود را در این شکر و لذت این جهان است و غفلت کشیدن به پیر صبر ملاک جاد و اهل است
 بر گناه و لیری کن یک حق جور است و خوشی را غروریده که سبب آن غفور است و بیدار شو
 که تمام طاعت بر گناه نیشور اول بر شایر و شو که از آخرت تیار نیشور و حق تا سطر دنیا
 بیا فرید و بهر خلق بیا راست و گفت این جای بلا است و آخرت را بیا راست
 و گفت و این نشان عطا است و خود را به پیروی بیا راست و گفت که ای جوان مرد
 هر دو گیتی آید است اگر چای داری و در سید او دار و اگر سر و داری در کند او دار و با حق
 خاقل مشو که هر کس مردان مرد را در سنگ گلاخ با و به پیرا بریده اند
 نوید هم میباش که در دال با ده نوش تا که یک خردش منتهی تر سیده اند
 شامه خیر دوستی و بندگی را شایر اول خودی یا بدیده که با حق و هم با بدیده است
 سر و خلق یا بدیده به حق است به چارم بدیده و با حق است به چارم بدیده با حق است به چارم
 یا بر می بدیده و است به حق است به بدیده به حق است به بدیده با حق است به چارم بدیده
 به حالت به حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است
 دل را به بدیده تا که به آخرت گردد و کفایت و هر که بدیده که آخرت را در فریش غلط کرده است
 از غیبت است و هر که بدیده که بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است
 بدیده که در وقت روز و میل نکرده است از بدیده است و هر که بدیده که بدیده با حق است به بدیده با حق است
 از کبر است و هر که بدیده که بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است
 چهره و است و نیست از بدیده و بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است
 اخلاص با حق است از بدیده است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است
 خلیج و بدیده که در حق بدیده که دارسته گردی تیرس تا از کس نه ترسد و بهر چه کند
 چهره و اگر بر آید می خشی اگر در با و پی گلبه باشی دل بدیده که آرا کس باشی آن نمای
 کانی و اگر به نو نمائید و خیر و آنی خپال نمای که با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است به بدیده با حق است



شاختی - د به مخلوق نه پرداختی - عیب که از نیست - دیگران طاعت کن - و دادا طاعت
 نداده دعوی که امتسا کن هرگز تو که در آن شکر نیست - نقصان دو جهان - و هر شد تو که در آن
 صبر نیست زبال چا و دانست - هر گاه که در آن خلاص نیست - کفر بیبال است - و هر طاعتی
 که در آن علم نیست - عیان کن زندگان نیست - بندگی کردن رعایا با کسرام است - تو او را
 بنده باش چون به عالم ترا اعلام است - اگر از قضی تبارستی - می کسل بدو لطف اندیشی
 نخواستی چرا محبت کنی - بیو خانی - فرزند خواهی هدای می سپرد و سوا می - اگر بخواهی
 ندان که الصاف چیست - الصاف دانه به الصاف کب است - رباعی
 ای جان تو در پی هوا گشته کردی - پیشین پی کا خویش منیر رنگ دو
 زیرا که نمی فرزند و رشتنه عشق - صد جان مقدس در مطهر به دو جو
 و ریاه که یقینی باید - یا ناله یا جو فبول یا دل پرور باید - یا دکن بر خون نام تو در نام
 تو شکر است - دور گشته نگو - دعوی نه اندام استان می کنی - در هر چه باشد نه اگر حاکم باشی با نگو
 و اگر نه بدانگه - آنجا که بیا و سرنگونی خواهد بود دیگر بار به که هر ز خویش خواهد بود - آه - آه
 از قادت راه و چراغ این از چالگاه دپاره این - از چالگاه - سبک لعل ستور و - دیگر
 آینه شاه باشد - تا اگر در صافه اشود - و سوار از پیاده جدا شود - تو پنداری چه
 جاننده کالبد به جاننده - می پنداری که دارند -

ای طایفه که دعوی عشق شد کنی - در غیر از نظر به محبت چرا کنی
 از جستجو به غیر تو بیگانه بشو اگر - خواهی که دل به حضرت او بشناس کنی
 قفا که شور و دلوله در آسمان خست - آنکه که تو ز بیم خدا رنجا کنی
 ملک است بهشت از تو شود گرز در سبک خیز - خود را فدای خاطر یک پنهان کنی
 انصار یا چو روز شوی روشن از شب - خود را به غیر بر در سلطان گدا کنی
 آنجا که الله را شناختند - به عرش گری سپردا خستند - ای عزیز ادا و او در کلمه از

و گیرال بگردان - طبع بر هر که نهادهی - اسیر گشتی و منت بر هر که نهادهی اسیر گشتی -
 کشتان انقوشان طلبا - که این دو نان استان حاصل می شود - رباعی
 ولا چول بریدی نه دونان قطع زوشت کسان توشت جان نخواه
 سنال مغور که حاجت و دهریح وقت زوختان دونان یکے نال نخواه
 و اول غرتا است - و بستن عاز و اول حکمتا ست و طالب شفا بیمار که خود
 بند و بر خود بند و حقیقی استی را مستحق نیست و طلب علم غرتا است و طلب مال دولت
 علم بر تاج است و مال در گردن شل - اگر میخواهی از آن خواه که دارد و میخواهد که خواهی
 و از آن میخواه که ندارد و نمی ترسد که نخواهی - ای درویش در لطف و کرم باز ترا این غفلت
 و از - تو راه نه رفت از آن نمودند - ورنه که زدا این رکه درش نگشوند - ای عزیز میر که در
 سجود نیست صفی به از آن است که در وجودی نیست - کفجه به از آن نظم
 در بیکس چشم حقارت نظر کن مادر تو هم بدیده تحقیق بنگرند
 زیرا که هر چه است ز درویش بادشاه چول نیگری زهر یکے از اصل جوهرند
 تفصیل پس میان این هر دو بخشیت درخورد و خواب چول همه با هم برابرند
 چو در سجود چول بگذشتی زهر و راه باقی پراچیه هست از العاظم کمترند
 ای عزیز صحبت خلق را در دسروال و دو آو تنهای - ورنه مارا با حق صحبت و نه حق را
 از راه دایمی - ای لبیکس که از ما هزار فرسنگ دور است و بمنی در حضور لبیکس را از نو
 و هزار فرسنگ است خود را از منی نزدیک - و راه قربت صوری بسیار که نزدیکی هر
 گرانی دل و شان است و قربت معنوی از دل گرانی در امان است - نظم
 انکس که گراال ست و بدانند که گراالست و الله که گراالست و سبک - روح روانست
 و انکس که گراال ست و ندانند که گراالست و الله که گراالست - گراالست - گراالست
 ای درویش شکست ببال - یقین را که عین نفس تو یقین است - و از دیگران منکر اگر مردی

عیب پوش۔ و اگر در دنیا عذر خوش عیب کسان منکر۔ و احسان خویش۔ و یہ
 فروکن۔ بیکر بیباک خویش۔

آئینہ روزی کہ بگیری بدست خود شکن آں روز میشود بدست
 خوشن آراے مشو چون بسیار تا بکشد در تو طبع روزگار
 اسے غریزہ و ظلم کشا۔ و از آہ مظلومان خدایے کہ ظلم نمودن از خدا بچھریست
 مظلومان را کہ بگو کردن بایہ و بد رسیست بنیاد ستم غریبی اساس دنیا است
 و ظالمان را عذاب الہی در کین است۔ لفظ ستم

مکن کہ آہ فقیر سے شب بیدار تازد ہزار بچھو تو از فغان ہزار بار تازد
 ز تیر آہ پیمانی نگرے تری ز سوز شبنم پیر کہ تا و ک اندازد
 جہنم سے آں نالہ سحر گاہ سے کہ گر بگوہ زند روز نے در آں سازد
 بوقت نیم شب گر بگوید ای اللہ تو ال و نالہ پیش و ملائک اندازد
 ہزار بچھو تو لا و گر بچھو تو لا ز آہ گرم فقیر سے چوں موم بگدازد
 ہزار بچھو تو لا و گر بچھو تو لا کہ دست فتنہ ایام برست تازد
 اگر بجل نکند سائل ستم دیدہ جزا و ہندہ ترا و در جہنم اندازد
 ز بار جو رہنمایاں مثال عسید اللہ کہ گر خستہ بر بند کرد گار ہوازد
 ہزار بچھو تو لا و گر بچھو تو لا و نالہ نفس از عبادت جوسے ہمہ وقت مرگسازد
 یاد کن۔ و تیر کسایہ ہمہ ضا و بیدار کن سلاخ از ظلم ساز و از حق دل تنگ سازد
 تا دال را زندہ دال۔ و نفس را مرادہ۔ بر بند جاہل اعتماد کن خود شناسی را بر پیک
 بزرگ ال و طاعت حق تالے را حقتم شمار۔ و در تہ کار پایاری از حق طلب و از حق
 دوست را و محترم تر باش۔ و از نادان مغرور اجتناب نما۔ و ناشنیدہ و نادیدہ گوگو
 بعیب خود دنیا باش۔ و عیب کسان بچھوے۔ و باعی۔

اندر ره حق لطف آغاز کن - چشم بد خود به عیب کس باز کن
 تردل بر بنده خدا سپید اند - خود را تو درین میان انبار کن
 ای عزیز - قول از راستی باز گیر - در جواب سخن تجمل کن - تا نپرسند گویا نخواهند
 مرد و مفروش آنچه نخرند - در گذر تا گذارند - آنچه خود نه نهاده - بر گیر تا کرده را کرده
 مشمار - دل را باز بچه دلو مساز - در میان بهتر از ظاهر باش - زبان مسمک مخور - نان خود را
 از کس نینداز - از فرمان نفس خد کن - دشمن را اگر چه حقیر باشد - بخوار شمار - با شناس
 همیشه نشو - اندک را به از بسیار - دیگران دال غم بهیچ وجه خود - دوستی خود را در کم ازاری
 شناس - خود را از حال خود غافل مدار - سعادت دنیا و آخرت را در محبت و دانش شناس -
 بطاعت خود مشغور مشو - عمل خود را بر طایفه زبان میار - رباعی
 غما دشمنان عمل خویش را بحسب خلق اعمال را بنهفته زهر چشم و گوش به
 از طاعتی که بر فریب خلاق است - آواز جنگ در فرقه ناووش به
 ای عزیز از نادان - و اماں فراموش و با جهال دشمن - سخاوت پیشین فقر را فرودان -
 بکم خدا را رضی باش - نیک خلق - و کم ازاری پیشین کن - اگر شادی خواهی - رخ کنش - و اگر غم خواهی
 صابر باش - کس روادار - آنچه بخود روا ندارد - تا توانی از خود لاف مزن - رباعی -
 عیب ست یزید - بر کشیدن خود را - در جمله خلق پر گزیدن خود را
 از مویک دیده بسیار آموخت - دیدن همه پیش مراد دیدن خود را
 ای عزیز صادق نمک - تا بدلی یابی - سخن سخت کسور از بجه کن - بنده حرفش فریفته
 عمل مشو - مالی را غایت دال - و نذر ری را غنیمت شمار بدال که نیرا دوست کم است و یک
 دشمن بسیار - از مردم کو کسبم گیر - حرمت حسنه قدم نگذار از تو صفت باش زبان از
 سخن نگذار - مردمان را در غیبت آس گو گو که در روی تو آتی گفت - بگوئی سخن کن - شناسی و نا
 شکری را بخود راه ده - بنیان را سرش کن - در پیش را نوید گردان - حاجت برادران دشمن را

کار بزرگ دال نهکوی خود را بخت برزیاں میا چوں مرد مال ادریدی دیدی
 خدک خلق را بخود امیدوار گردان - و عقوبت باندازه گناه عظیم کسان شادی منماید
 در درویشی خود را خوار نگردان - شرک شهوت با ولذت با نفسانی کن - رباعی -
 گریه بر شهوت دهو خواهی کن از من حیرت که بے تو خواهی رفت
 بنگر جو کشتی و از کجا آمده میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
 اسے غریزہ پیشین گال آیا کن - و خانه اطاعت خود آباد کن - بنگر بحر یان کجا شدند و چرا
 از نو جدا شدند - وی کجا رفت و امر در کجای رود کار و نشد شمار مینماید - ماند میصاف بی پی
 شد - و صحبت دیرینه ماند - نماز را قضا هست - و صحبت را قضا نیست و چنانچه بر
 را از کف دادن روانیست - شعر
 نماز را به حقیقت توان قضا کردن قضاے صحبت یا راں نمی توان کردن
 ای درویش حق تاملے خواست که قدرت خود نماید - عالم را آفرید - و خواست که خود را
 نماید - آدم را آفرید - غرض آن علیے از همه نایماهی است - اما ظلم و دلیش معفو الهی
 است - لا جرم بر عتبه اجلاست که اگر امید و حاجب است که تخم عبادت باشند - و عابد
 حق تاملے - باشند - بیاں تقوی پوشند - و در عبادت تحمل و عطا کنند - از
 دوست غدر خواستن بمر وئی است - از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آن که سرفرو
 آورد - عبادت چیست ؟ از حقیقت گفتن شریعت چیست ؟ بے بدی - حقیقت چیست ؟
 بخودی - شریعت و حقیقت آسمان نیست و بے شریعت در دوح بیتان است حقیقت دریا
 است و شریعت کشتی اگر کشتی در دریاستی - (بستی اگر لایق در آید) - اگر در دریا و در کشتی ناهمی
 در کشتی و در کشتی در شریعت است و باید طریقت را پیروی کرد با خدا نیاز داری - پیران را
 نیاز آید بے پیر طایفه پیشینانند - و پیر معنوی دل - از آل مطلب طریقت - و زین
 مطلب مقصد - اصل حال - دل از جاں پرسید - که اول این کار چیست و آخر کار

چسبیت - وثمره این کار چسبیت - دل جواب داد - که اول این کار فناست و آخر
 این کار وفا است - وثمره این کار بقا است - دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست
 و بقا چیست - جان جواب داد که فنا از خودی خود رستن است و وفا عهد و درست
 را در میان بستن است - و بقا بحقیقت حق پوختن - چوں از خودی ببردیدی
 بر دینت رسیدی - بعد از این اشارت را بدین راه نیست - و تر بال زین کار
 آگاه نیست مست باش و مخروش - کم باش و محوش شکسته باش خاموش زمر که
 سبوی - درست را بدست ببرد و شکسته را بدوش - اگر داری طرب کن و اگر نداری
 طلب کن - گل باش - خار میباش - پار باش - انبار میباش - یار آزار میباش یا ر
 فروشی اسلام است و خود فروشی کفر تمام است - اگر یار اهل است کار سهل
 است - صحبت یا اهل تاب جانست - و با نا اهل تابش جان - رباعی
 صد سال اگر بود آلتی غل بود آلتش سوزنده مرا سهل بود
 با مردم نا اهل مبادا صحبت کنم بزرگ بهتر صحبت نا اهل بود

و کج
 با عشق جان ما اگر هم نفس یک حرف بس است بی بود تو که
 با تو می گشت بر ما نرسی در ما تو که می زنی که بر ما نرسی
 چشم بخور و بار که هر آفت که مردم رسید - از چشم خود رسید چشم در داد است و چشم خود
 دو نیست - آدم علیه السلام را چشم بد رسید - به تو به شفا یافت و ابلیس چشم
 خود رسید - ملعون گشت - قال طفتی من نار خلقت من طین - لاجرم گفتار
 لعنت است - کار که دشوار است - تا از خودی بهتری بار است - هر آنچه
 پیش آید باید که حق ازاں پیش آید - اگر در زنده خدایا خاک شوی - بهتر از
 خود پستی که خاک شوی - چو از خود ببردیدی بدست رسیدی - رباعی

عشق آمد شد چون غم - اندر گشت دوست - تا که مرا همی و پر کرد ز دوست
 اجزای وجودم همگی دولت گرفت - تا بهت ز من بین باقی به دوست
 ای درویش خوش عالمست - نیستی - که هر گاه که هستی - گوید که نیستی از خود
 تا مولود گام است - انا تولدت دنیا خواهی - که تا در سراسر فواد دو کام است
 عاقبت خود را فاسا ساز - که هر کار در سر انجام است - در رنگ دوست منگر در
 نقد دوست نگر - بهاریت نازیدن - کارزنا است - داز و بدن جان نگریدن
 کار مردال است - هر که پیدا شد که حق را - بخویشتن نشاخت - نه حق را نشاخت
 همدن خود را - تا که بجان زنده است - از زندگانی محروم است - تا که بجان داد
 از زنده است - جمیع قوم است - جوانمردا - درخت هستی از بیخ برکن - دور است
 آنگون که هر که باعث در آ میخت - اورا پدا آ میخت - دور خلس آنگند - عاقبت
 از د - گر نخت - لا ابالی بودن صفت ای پادشاه است - و عاشق کشتن به این
 درگاه است - بلم قطره قطره و باد و سلم در یاد و یا فردی گذارد - اگر سببه عشق
 غلامی بخود - و اگر ادبی قصاصا مگو - تا بر جان می لرزی - حقا که بدو جوئی از زنی چون
 حسین منصور را - بر ندال برود - هیچده روز در زندان بود - روزی شبی علیه الرحمه نزد
 او رفت و گفت محبت چیست - جواب داد که قدا بیاید - تا بگویم - دیگر روز چو منصور را
 بیایم و در بر و ند شبی نزد یک او رفت و گفت فردا آمد - جواب مگو گفت او لها
 صبل و آخر با قتل - اول رسن است و آخر دار اگر سر او داری بیاید که نه
 و گذار

از دوست بگرگ خیال خورسندم - صد حقه و هم اگر کنون بکشدم
 سخن صلاح بستم - اما نه قبول کن نه انکار - ترا مانا انکار - و قبول چه کار - علیه الرحمه
 چه داند - هیچ - اینست که گفت پیش ازین هیچ - الله را نه که بر حق حاجت است

دهن بکری است - قصه تمام است - چه نمی پسری - آں حقیقت که عبد اللہ بر اسلام
 است - عیش و کسری در آل محمد است - سبیل در بالا و من در پایین - هر دو هم در
 من و اند که من جویم - اگر من خود را بشناسم ز شادی و نشاط بگذرانم - اگر من
 خود را در باغ - رو به آرزو و عالم بر تافتی - راه معنی محمد و حقیقت
 کشورم - دهر چه کردم با کور تو استم نمود - و از بنیادینا نتوانم کرد -
 بنیایان در پیشانند - و در پیش آں کسانند که اگر فوت بشود از ایشان
 کجما - و بدیشان شود - در جهانم دانند که با نیما رفته نگر دانند - و هر یک
 را سجد و سجود - دنا زک و دنیا زک - نه بشهر شاد با نیت
 تو حق - و نه بر فوت مرا نیت تا سق - اگر محنت دهد - صبر جویند -
 و اگر محبت و بدستگر گویند - بهر شیاری است اند - و بیدار آل روز
 است اند غنی دلال تنگ دستند - و آه گویا هوا پرستند - و پاکانند
 که از نیستی و هستی رستند - و از قفس هوش پرستند - و قرآن چایم
 شکستند - و در برم لی مع اللہ نشینند - شبها بر فلک طاعت مانند -
 و روز با بر سر قیامت شانند - نه شیخ گویند - خود را و نه مولا -
 یقینون و ضلما من اللہ و رضوانا - همه شمعند - و ایشان را نیت نیت
 کارشان همه نگو - هیچ از زشت نیت نیت ایشان ذکر داریم و اکثر اوقات
 در دنیا صائم - و آسمان برکت ایشان قائم - و زمین از بوعت دل ایشان
 حایم - و ولای ایشان از غم الوهیت خول - و الف تاملت ایشان از
 بیم قیامت چو تون ای طالعیه الهیاند - و در بحر شوق ابیانند - و با وجود
 هر یک قطب را بند - از یکدیگر و طالعیه خیر خوانند - غزل
 مر جات و جات را داده اند - ترک دنیا کرده اند و از همه آزاد اند

روز با یار روز با نبشته اندر گوشت
نقش خود را کرد روح را داده روح
طریقه العین بتوده غافل ز حقیقت اولی
کلیان ز لطف مجول نوح غافل نیستند
ز آب تاب تبائی اللطیف کز در خیال
راخته دیدند و ذوق یافتند از انس او
رینا گویند از آل لیساب عیدی بشنوند
تا بدینا آورند از گانه گنم عدم

بسر الفار الوعدالی که اینها کیستند
فرقه سبک کرد و فروز زمره دل کشا دادند

مذکی کردن ملک بر عهد حرام است - تو او را بنده باش - همه عالم غرا - از
رسیده تا مولد و گام است - اینجا زنت محو - دنیا سرائی تا کامیت -
باقیت خود را فاسد از کار و سر انجام است -

کس که همیشه بر مراد دل رفت از خانه عمر خویش بی حاصل رفت
و آنکس که بیک نفس برگشت ز حق گشت و حیران شد و بر اطل رفت
شریعت - بیت المقدس - و طریقت بیت الحرام - هر که ترا یافت - به حقیقت
شریعت و طریقت هر دو بر او حرام - باز به او از شاه عهد کند و عهد لیساب را خود عهد کند
بافزودم بریده از عالم راز باشد که بر من ز شیب خیمه به فراز
انجا جوینا قتم کس محرم راز نال در که در آدم بر آن ز قتم باز
برگشتی از قلم خالی ست هر نامیت - و هر طریقت که از شریعت خالیست خود
لا نیست - شریعت است - که بد رفاه شوی و طریقت است که بر سر بنای شوی

تجارت پر است رود - انیک شریعت به باطن صاف شو - انیک طریقت - چون
ظاهر را بیاطن - راست کردی - خدا بین شو - زول - انیک طریقت - دنیا را دور
میداری - بده تا بماند - طالب علم عزیز است - طالب مال ذلیل - علم بر ترنج
است - و جمل بر کردن غل خود را - در علم غریب سازی تا نمانی در ذل -

اول تو ریخ خلق یاری مطلب
وز شاخ بر بنه سایه داری مطلب
عزت رفعت است و خواری مطلب
بانوت خود لیا ز خواری مطلب
اگر خدا ندادی پیران را نیازی شریعت را استاد طریقت اسپر فل را شیر
آنکس به بنگی و ارشش باشد
بانیک به خلق چه کاشش باشد
اگر بنده اختیار در بانی کن
آل خواص بود که اختیارش باشد
به اراده حق تو را فانی باش - از وجودی که متفانی باش - راضی شود خوش باش که
یک هفته مستقلی آید که تو را فانی باشی - هم در مناجات گفته - لطم -

یارب ز شر عشق سرمه کن
از هر چه ز عشق خود تهی و ستم کن
ای واقف اسرار ضمیر من
از هر گنهم توبه ده و عذر پذیر
دانی که ترا عشق چه مضر ماند
در بند هوا که نفس اماره بپاشش
در دیش برو حق عبادت بگذار
ای آنکه تو بختری و نعمت داری
یک بار به بند عشق پاکتم کن
در عشق خود تبت ستم کن
در حالت عجز دستگیر همه کس
ای توبه ده و عذر پذیر همه کس
گر نفس و هوا را بکشی می شاید
تا هر تو در صفای دین بکشی
سبک گزین در همه سعادت بگذار
شکر از نعمتش به طاعت بگذار

ای عزیز طالب نیاز بخور است و طالب عشق میزور است و طالب بی از پر و جبال دور
این طائفه در باست - و دیگر باست چو پر که ندارد و هر او را معرفت و هراس که نه از

با خلق جبال گو تو را ز دل افش
 خوف شد دل نسکین ز مهر خواری دل
 شادم که خواب دیدن ناگاہ ہے
 کبلا نہ ز خلق پر کرد گردن تست
 فردا نثر ہی از دوزخ امروز اگر
 اندر روفصودہ ناویدہ کند
 خاکسارہ او یا شب که شایان جا
 با فاقہ درد ہم نشینم کردی
 این مرتبہ مقرران در نشت
 با ضعیف تو ہر بوجہ راز ہے دارد
 اسے فائق ذوالجلال نوید کن
 گشتم بپوش کرد و بدو یکساں ہے
 تاجی بانہ ز عمر یار سیاں ہے
 بر خندہ درین شمشیر ہر نیت
 یار سیاں تو مراد و خود دو کین
 من بے تو دست قرار نتوانم کرد
 اگر بر تن من زبالا شود ہر موسم
 تو را ہر ترفہ ازال نمودند
 بر خیز بہ احوال تو اندازد ویا
 حضرت قطب الحقیقین و قدسہ السالکین خواجہ عبداللہ الفارسی قدس سرہ و روحیت
 توحید نظام الکائنات رحمتہ اللہ علیہ میفرماید کہ در عبادت دلیلا گوش و حذر خویش و

و عیب م پیش - و دین بدینا مقروض - یا نظام هر که ده خلعت شمار خود
 بخندد - و در دنیا و آخرت کار خود سازد - یا خدا الصدیق - یا خلق به انصاف
 بنفس خود بقتدر - یا در و اشیاء به لطیف - یا نیز گمان خدمت - یا خود را شفیقت
 یا دوستی به لطیفیت - یا دشمنان به کلم - یا عالمان به تواضع - یا جاهلان به نادانی
 پرستید که در حق دنیا چه گوی - گفت چه گویم - در حق چیز و که بر کج بدست آرند
 و زحمت نگا دارند - و محسرت بگذارند - یا نظام سرمایه مکرر ختم شمار و طاعت حق غنیمت
 دان - صلاح نفس عباد خوبه - و بد را به قمار سال - و بگویند که آنچه حقواں شنند
 باشندند نادیده گویند - عیب سال مجوس - و به عیب خود دنیا باش نا توانی
 نیاز خود بر خلق عرض کن - خود را با فقر و کم و بساز - بهیوده گویی سر همه آفتنا دانی -
 یا خوشی شمار خود ساز - یا پرستیده بگویند - تا خوانده هر و سرمایه سپردیده - سود
 که در آخرت نریاں دارد و گریه و آں گیرد و خود را اسیر شهوت مساز - نفس را مراد
 همه سخن نیکو است - و در خانه از کمال ست - یک حرف لعل است -

ایسے لباساں شمار از دوش به دوش آخته
 از آتش سودا گران کو تہ حرم اطل
 از جہولی بر طلق حق نرفته یک قدم
 پس خیالت ہا کہ بینی کہ ہمیری ناگہاں
 شرم باد از حضرت حق آدمی را بر سر
 کو خواب غفلت است و مگوایان ختہ
 وزیر احوام و دوانہ دین دلی دریاختہ
 ہرچہ شہم در در - زیر بیم و زور بکذاختہ
 در قنولی سودی شہر سرد و اسپیہ ناختہ
 شکرتہا بگفتہ قدر خود نشناختہ
 یا اہل شطرنج بازی مکنی اضرار یا
 یا قہبت بینی تو ماتہ او دغا و ناختہ

تمہ - - - - - بالحبیب - - - - -
 (کتابہ راغب)

ف ٢٩٤٥٢ (R)
 CALL No. { ٢٩٤٥٢ ACC. No. ٢٥٣٢
 AUTHOR الضاري، خواجہ عبد اللہ
 TITLE ملفوظات شیخ الاسلام

ف ٢٩٤٥٢
 ٢٥٣٢
 الضاري، خواجہ عبد اللہ
 ملفوظات شیخ الاسلام

Date	No.	Date	No.

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

